

چرا رشد علم در دوره دوم عباسی متوقف شد؟

ما باید علم و دانش را از سلطه بحث های کفر و الحاد دور کنیم. این دور کردن علم از بحث های دینی، کاری است که در زمان کوتاهی صورت گرفت، و ما غالبا گرفتار روش عکس آن بوده ایم.



ما باید علم و دانش را از سلطه بحث های کفر و الحاد دور کنیم. این دور کردن علم از بحث های دینی، کاری است که در زمان کوتاهی صورت گرفت، و ما غالبا گرفتار روش عکس آن بوده ایم.

به گزارش خبرنگار مهر، حجت الاسلام والمسلمین رسول جعفریان استاد دانشگاه تهران در یادداشتی به پاسخ این سؤال پرداخته چرا رشد علم در دوره دوم عباسی متوقف شد؟ در ادامه این یادداشت از نظر شما می گذرد:

معمولا در باره تمدنی که به عنوان تمدن اسلامی شهرت یافته است، گفته می شود، اوج آن در قرن چهارم هجری بوده است. برخی تعبیر رنسانس را در باره آن بکار می برند، اما این که این تعبیر درست است یا خیر، بحث دقیقی در باره آن نشده است. در این زمینه، دولت آل بویه را به عنوان دولتی که معاصر دوره شکوه تمدن اسلامی است، یاد کرده و اغلب، ویژگی های عقل گرایی و خردورزی را به عنوان مشخصه اصلی آن یاد می کنند. علامت این شکوه، حضور پاره ای از نویسندگان برجسته در این دوره، شامل بیرونی و ابن سینا و صدها نفر دیگر است که از آنان آثاری در رشته های مختلف علمی برجای مانده است.

معمولا همین تفسیر، بر آن است که این شکوه، تقریبا در فاصله زمانی کوتاهی ادامه داشت و سپس ایستاد و متوقف شد، و دیگر و جز بسیار بسیار نادر، چهره ای و کتابی و نظریه ای درخور یافت نشد. انگار زمان برای علم و دانش، در میان مسلمانان متوقف شد.

شاید بهتر باشد، ما دوره عباسی را به دو دوره تقسیم کنیم: دوره ای که می شود عنوانش را شکوفایی یا به عبارت بهتر، آغازین مرحله رشد و توسعه علم و دانش نامید، و دوره ای که دانش در آن متوقف و دچار ایستایی شد. این که این امر تا چه اندازه به دولت عباسی یا دولت های فرعی و محلی و ایرانی این دوره مربوط می شود، البته قابل بحث است، اما در کل، یک دوره طولانی از 132 هجری تا 656 از نظر «علم و دانش» قابل تقسیم کلی به دو دوره هست. الف: دوره ای که پس از عصر جاهلی، رشد علم و دانش آغاز شد و آفرینشی در این حوزه پدید آمد، ب: دوره توقف و ایستایی آن.

اگر این طور باشد، ما باید دوره اول را از نیمه دوم قرن اول هجری آغاز کرده و تا قرن سوم هجری خاتمه دهیم. در قرن چهارم، گرچه برخی از آثار این شکوفایی هست، اما دوره توقف علم و دانش آغاز می شود و ریشه های علم تجربی می خشکد. این درست وقتی است که نظامیه ها و مدارس شکل گرفته، مذاهب فقهی سیطره قاطع بر سرنوشت تفکر پیدا می کنند، و مکاتب کلامی، رشته علم را به اعتبار ارتباطش را دین و خدا در دست می گیرند و به عبارتی با آن به مخالفت بر می خیزند. تصوف نیز، به خصوص در شکلی که غزالی تصویر کرد، ارزش علم و دانش بلکه همه چیز را زیر سایه دین می برد.

نکته مهم این است که دین اسلام، در دوره اول هم وجود داشت، اما چنین ادعاها و سیطره ای از نظر مذاهب کلامی و حدیثی وجود نداشت یا بسیار اندک بود. بنابر این لازم نیست ما برای از دست رفتن دینی که به تدریج احزاب مختلف کلامی و اهل حدیث و دیگران در قرن چهارم به بعد درست کردند، دل بسوزانیم. مهم این است که بدانیم مسلمانان و دینداران قرن اول تا سوم، هم دین داشتند، اما این یکنواختی فکری و حزبی را نداشتند، و به هیچ روی، و دست کم در شکل منظم، هنوز علم و دانش را درست در اختیار بحث کفر و الحاد و دین قرار نداده بودند.

همیشه می شود مردم را بر علیه کسانی از علم و دانش را اعتبار می نهند و می خواهند درست بیندیشند، شوراند، آن هم به جرم این که آنان مطالبی می گویند که از آن بوی کفر و الحاد می آید. این کاری است که به تدریج صورت گرفت. اکنون می توانیم، عبارات فراوانی را در کتابها بیابیم که در میان دعاوی اندیشه، اتهام کفر و الحاد مطرح شده و به این ترتیب، راه دانش سد شده و علم متوقف شده است. روشن است که در این میانه، افرادی هم بوده اند که فارغ از علم و دانش، مطالبی داشته اند که شاید از زاویه ای دیگر، بوی کفر می داده است. اما اینجا، به خصوص، در باره رویه ای سخن می گویم که با مسلط کردن کلام و فلسفه و حدیث بر روش فکر علمی و به خصوص دانش تجربی، آنچه در اینجا برای ما مهم است، سبب توقف دانش شده است. آنان به بهانه حفظ توحید و دین با تفسیر خود، راه علوم تجربی

را سد کردند و به تدریج ذهن علمی مسلمانان را خشکاندند.

تصور نکنیم همیشه درست کردن مدرسه و نظامیه، سبب رشد علم می شود. بسیار می شود که یک مدرسه، با حاکم کردن یک طرز فکر و جلوگیری از افکار دیگران، راه علم و دانش را سد می کند. خواجه نظام الملک، متهم به این امر است که تلاش کرد، تفکر اشعری را با فقه شافعی، بر همه بلاد وسیعی که زیر سلطه دولت سلجوقی با وزارت او بود، حاکم کند. می دانیم این تفکر، ضمن آن که چه قدر مبانی آن می تواند پسند عوام باشد، چه اندازه ضد علم است و وقتی زمانی را از اواخر قرن چهارم و سپس قرن پنجم شاهدیم که این تفکر بر بخش وسیعی از جهان اسلام حاکم شده، می توانیم آن توقف را درست بفهمیم. همیشه استثنائهایی وجود دارد، اما قاعده کلی و روال و رویه عمومی، شروع دوره ایستایی پس از سیطره فرقه ها و نظریات رسمی مورد حمایت عباسیان یا دولتهاست.

اینجا فرصت باز کردن این نکات به تفصیل نیست، اما کلید این بحث این است که ما باید علم و دانش را از سلطه بحث های کفر و الحاد دور کنیم. این دور کردن علم از بحث های دینی، کاری است که در زمان کوتاهی صورت گرفت، و ما غالباً گرفتار روش عکس آن بوده ایم. این که یک دانشمند علوم طبیعی، فکر کند مطالبی که می گوید، دایماً باید به گونه ای باشد که ملاحظه افکار دینی را در جامعه بکند، این سبب توقف علم می شود.

نباید فکر کرد، این تصور یعنی رها کردن علم و دانش از عقیده، به ضرر دین است، این امر، از قضا کمک به دین است، اما باید دین را تعریف کرد. وقتی اهل حدیث، با فراوان کردن احادیث دروغ در باره هر پدیده طبیعی و جوی و آسمانی و زمینی، مطالبی از قول رسول، و صحابه و کعب الاحبار و وهب بن منبه نقل کردند، پای تفکر و عقل و دانش تجربی را بستند. وقتی می گوییم، جامعه دینی ما، از نظر داشتن تفکر علمی، در میان نخبگان و مدیران، صرف نظر از توده ها، حقیقت علم را نپذیرفت و برای همین هم در طول این هزار سال نتوانسته تکانی در حوزه علم به خود بدهد، به همین معناست.

دوستان ما تمدن را به هر معنایی که می خواهند بگیرند، و هر تفسیری که می خواهند برای آن بکنند، مانعشان نیستیم. تکیه ما در اینجا، این است که تمدنی که به اسم اسلام است، در بخش دانش و علوم طبیعی که اساس پیشرفت بشر است، در دوره اول عباسی، دوران رشد خود را سپری می کرد، چون در معرض تهاجم آراء فلسفی و دینی و کلامی و حدیثی نبود. از زمانی که غالب احزاب مختلف و گروه ها و فرقه های متفاوت، برای جذب عوام مردم و از روی مبانی غلط، دانش و علم را به زنجیر کشیدند، توقف علمی دنیای اسلام آغاز شد. این توقف یکسره ادامه داشت تا دوره اخیر، که دانش از جای دیگری رهایی یافت، هرچند ما هنوز، دلبستگی های گذشته را که سبب متوقف کردن علم است داریم.

پرهیز دادن های مکرر صاحب این قلم، از توجیهاتی و نظریاتی که در باره رابطه نزدیک علم و دین داده می شود، و گاه به بهانه ساختن تمدن اسلامی روی آن تأکید بیشتر صورت می گیرد، برای همین است که بتوانیم علم و دانش را در جامعه دینی نهادینه کنیم تا بلکه موفق شویم، تمدنی در خور برای مردمانی که دوست دارند زندگی بهتری داشته باشند، فراهم کنیم.

بیان تاریخی در باره علت توقف علوم تجربی در دنیای اسلام

وقتی این یادداشت منتشر شد، مهدی نصیری نوشت: استاد جعفریان در این یادداشت اشعری گری کلامی را تقبیح و رد می کنند و خواجه نظام الملک را برای بسط آن سرزنش اما به نظر می رسد حضرتشان مدافع سرسخت اشعری گری در عرصه علوم طبیعی و تکنیکی (در باره علوم انسانی جدید نمی دانم موضعشان چیست؟) هستند و بر این باورند هر چه خسروی علم می کند شیرین می کند و کسی را حق نقد و ارزیابی عملکرد و نتایج آن نیست. چرا که این علم خود معیار است و دیگر امور و اندیشه ها و عقاید باید با آن سنجیده شوند. اگر اشتباه می کنم راهنمایی بفرمایند.

جعفریان در پاسخ این مطلب نوشت: آنچه محور یادداشت مربوط به توقف علم بود، بیان تاریخی از دلیل توقف دانش تجربی به دلیل سیطره نظریاتی بود که تلاش می کرد، همه دانش ها، راکنیز دانش دینی [حدیثی و اشعری و معتزلی] یا فلسفی به معنای یونانی آن تصور کند. در بخش دینی، این قاعده، نه فقط برای اشاعره، بلکه به نوعی دیگر برای اهل حدیث و معتزله هم بود.

تقریباً همه ما می دانیم وقتی یونانی گری آمد، متهم به دهری گری شد و البته ادعاهای این چنینی هم در لابه لای تفکرات یونانی بود و دینداران را تحریک کرد. تحکم همین فلسفه یونانی و جمود بر آن، و دخالت آن در تمامی مباحث

مربوط به شناخت وجود تا شناخت طبیعت و جوهر و عرض و غیره، و گرفتن نتایج الحادی از آنها، سبب شد تا از یک سو، تفکر یونانی به خاطر مداخله اش در گزاره های دینی، متهم به کفر و الحاد شود (و در نتیجه طبیعیات آن نیز در معرض تردید قرار گیرد و اندک علمی هم که در آن بود، گرفتار مشکل ترویج شود) و از سوی دیگر، متدینان را وادار کند تا در اندیشه جایگزین برای تفکر فلسفی یونان برآیند و با ردیف کردن احادیث در همه زمینه ها، برآیند به طور یکه شناخت طبیعت و پدیده هایی که اساس آن می باید در علوم تجربی جای می گرفت، گرفتار نظریه سازی های حدیثی و کلامی شد و علم تجربی را زیر سایه دین بود.

تا اینجا، یعنی قرن دوم و قرن سوم، این دو گروه برابر هم بودند، و در عین حال، به نظر می رسد، هنوز نظریات منسجمی مانند نظام اشعری یا معتزلی که تلاش می کرد فلسفه ای برای کل هستی بدهد، و البته محور را دین و خدا بگذارد و همه علوم را در خدمت آن بداند، وجود نداشت تا زمینه را برای سد کردن رشد علوم تجربی فراهم کرد. اما پس از شکل گیری این مکتب ها، به خصوص نظامیه ها، سدسازی برابر رشد علم، آغاز شد و همه اینها زیر شعار دفاع از دین بود، در حالی که غالباً این یک توهم بود.

نظریات معتزله و اشاعره در زمینه های طبیعت شناسی، تماماً در گرو این بود که مبدا توحید و خداشناسی مشکل پیدا کند. هم اکنون، می توان با مراجعه به انبوهی از کتابهای کلامی، به دیدگاه های این دو گروه، در زمینه شناخت هستی مراجعه کرد، و به رغم آن که به نظر می رسد، معتزله خردگرا تر هستند و می باید زمینه بهتری برای نضج گیری علوم تجربی می داشتند، اما هر دو، البته در مقیاس مختلف، تمام هم و غم شان، دفاع از دینی بود که می شناختند. آنها تصویری از طبیعت و تحلیل آن، و غالباً کلی و قیاسی و فلسفی می داند که متناسب با شناختشان از توحید بود. این را بدانیم که هم معتزله و هم اشاعره، در همان شرایط فکری و کانتکسی رشد کردند که اهل حدیث، و همان طور که اهل حدیث تلاش می کردند، با کمک حدیث تمام علوم، از جمله نجوم و طب و کلا طبیعت شناسی را بر اساس متون مقدس رسیده که بسیاری هم اسرائیلیات بود تفسیر کنند، اینها نیز خود را مکلف می دیدند از دین دفاع کنند.

اشکال دو چیز بود. اولاً معیار دین از نظر آنها، همان «کلامی» بود که خود می شناختند، کلام و فلسفه ای که قرنهای بخشی از دین بود، و به تدریج که علم و دانش در قرون جدید به سراغش رفت، پنبه بخشی را زد، متدینان گفتند که ما دیگر به این مباحث کاری نداریم و با سکوتی که فعلاً کرده اند، چنان وانمود می کنند که هیچ حرف نامتعارفی نزده اند و این البته بعد از مقاومت مختصری در موارد روشن پیش آمد.

اما و ثانیاً، تأثیر آن وضعیت این بود که اساساً، در ذهن همه این گروه ها، یعنی اهل حدیث، اشاعره و معتزله و کلا متفکران اسلامی، علم تجربی هیچ گاه ارزش واقعی خود را نداشت. اما فلاسفه ای مانند ابن سینا و فارابی، کماکان، یونانی مآب بودند و به رغم آن که گاهی از استقراء و تجربه سخن می گفتند، از اساس، تمام علوم را برده و غلام و کنیز تفکر فلسفی می کردند. یک پزشک، باید دستور العمل از فیلسوف می گرفت و حق مداخله در کار پزشکی هم نداشت، بلکه مبانی اش باید از فلسفه بود و اما اهل حدیث، که منشأ همه علوم را قرآن و احادیث می دانستند و برای همین صدها هزار حدیث ردیف شد تا در همه زمینه ها، مشکل «علم» را حل کند.

اشاعره و معتزله هم در همین شرایط، منتها با ابزار شبه عقل و عقل تلاش می کردند کار دفاع از دین را انجام دهند و نتیجه آن بود که هیچ توجه مستقلی به علم و دانش تجربی نداشتند. می ماند فلسفه های اشراقی و هرمسی که اساساً، علم را ابزاری برای رستگاری می دانستند. حتی وقتی شیمی کار می کردند، کیمیا در ذهنشان بود و نگاهی که برای استخراج طلا داشتند، شبیه همان نگاهی بود که می باید برای رستگاری انسان و تبدیل او به موجودی مشابه آن داشتند. نگاه های جابر بن حیان در مقابل محمد بن زکریای رازی، همین است. نگاه های اشراقی اخوان الصفايي بعدها، در فلسفه اسلامی به طور کامل اشراب شد و تا ملاصدرا هم ادامه یافت.

بدین ترتیب در دنیای اسلام، نضج گیری علم تجربی جز در حد یک تکانی که در قرن دوم و سوم پدید آمد، و این قبل از سیطره این قبیل نظریات برای تحقیر علوم تجربی بود، پیش نرفت. بله ممکن است برخی از نظریات اشعری ها، در پروسه دیگری، به کار رشد علم بیاید، که عملاً تاریخ نشان نمی دهد به این جهات توجهی شده و تأثیری از آن در رشد علم برجای مانده باشد، اما وقتی در تقسیمات علوم، همه چیز زیر سلطه فلسفه و الهیات، یا زیر سلطه حدیث یا زیر سلطه عقل کلامی صرفاً مدافع پیش فرضهاست، و زمانی که علم واقعی، تنها علم دین است، کاری برای علوم تجربی نخواهد شد.

کسی این قبیل مطالب را به معنای بی اعتباری دانش دینی در محدوده خودش نداند، تمام بحث، بر سر این است که ما

از نظر تاریخی و جامعه شناسی تاریخی، زمینگیر شدن علوم تجربی را در دنیای بررسی کنیم. لابد همه می دانیم که ما در این زمینه ها پیشرفتی نداشته ایم. البته اگر کسی فکر می کند، ما همه چیز داشته ایم، و هیچ مشکلی نداشته و نداریم، این بحث ها برای او بی فایده است.

کما این که اگر تصور می کند، همان مسیر درست است، و علم تجربی اساسا ارزشی ندارد و مثلا در طب اسلامی (طب احادیث غالبا ساختگی) همه مشکلات پزشکی ما حل می شود، یا مثلا می گوید، زندگی با اسب و الاغ بهتر و آرام تر بوده، و تازه استدلال هم بیاورد که آن علم قدسی است، این بحث ها برای او بی فایده است.

فرض بحث در این است که چرا ما یک نقطه اوج در قرن سوم و اوائل قرن چهارم داریم و پس از آن متوقف می شویم. این درست زمانی است که مکاتب کلامی و حدیثی و حتی فلسفی در شکل مشائی و اشراقی آن غلبه می کند، و هیچ کدام آن گونه که باید و شاید برای علم تجربی ارزش قائل نیستند و همه اینها به اسم دفاع از دین، یا دینی کردن علم صورت می گیرد.

نتیجه آن غفلت از ماهیت علم تجربی، می شود که ما در آستانه تمدن تجربی و ریاضی جدید، در عصر صفوی و پس از آن، قادر به درک ماهیت این علم نیستیم و هنوز هم بخش های مهمی از جامعه ما همین راه را می رود.